

## راز انگشتی

روزی با دوستم راه می رفتم، به دستش نگریست و گفت فراموش کرده است تا انگشتی به دست کند. من چند داستان از انگشتی گفتم؛ گفت آنچه گفتم بنویس، اینک چکیده گفتار آن روز. ک.ن.

### انگشتی در اقبالنامه نظامی<sup>۱</sup>

اقبالنامه، داستان برگشت اسکندر به دیار خویش است و کوشش او در گردآوری دانشوران و گسترش فرهنگ و نیکی در جهان است. «ز رامش سوی دانش آورد رای» که از دید تاریخ درست نیست و ظاهراً بیشتر ساخته اندیشه نظامی ست. اسکندر بر تخت می نشیند. همه فیلسوفان در زیر تخت او گرد می آیند. از هر دانشی گفتگو می کنند تا سخن به ارسطو می رسد. پس از او به افلاطون<sup>۲</sup> که در جایگاهی بسنی برتر نشسته است:

نشسته همی زیر کان زیر تخت      فلاطون به بالاتر افکنده رخت  
شاه از او می پرسد: آیا کسی هست که در دانش از او برتر باشد:  
زدانندگان خوانده ای هیچ کس      که بودش فزون از شما دسترس  
خیالی برانگیخت زین کارگاه      که رای شما را بدان نیست راه  
او از شاه پروانه می گیرد که داستانی از کهن روزگاران باز گوید که سازنده آن را از خود برتر می داند. این برداشت نظامی ست که دانش پیشینیان بسی برتر از افلاطون بوده

است. افلاطون می گوید:

در روزگاران کهن، روزی دودی از زمین برخاست و سپس بخاری گرم زمین را شکافت. سنگ و خاک برانداخته شدند و اسبی بزرگ، بس بلند، ریخته شده از روی و مس از زیر خاک سر بر آورد.

ستوری مسین دیده در پیکرش یکی رخنه با کالبد درخورش پهلوی اسب گشوده شده بود، چون نور خورشید به آن اسب می تابید از آن پهلوی گشوده به درون شکم رخنه می کرد و نقش درون را نمایان می ساخت. چوپانی از آن ژرف وادی گذر کرد، چشمش به مفاکی در آن دشت افتاد. در آن مفاک اسبی مسین بس بزرگ دید که در تپگاهش رخنه ای بود، نور خورشید چون به درون اسب تابیده شد، مردی پیر خفته دید که گذر روزگار بر او کارگر نبوده است و موی او همچنان است که گویی دیرینگی ندارد.

بر او خفته ای دید دیرینه سال ننگشته یکی موی مویش ز حال در دست مرد پیر انگشتی درخشان با نگینی فروزنده چون ستاره مشتری دید. چوپان انگشتی را از انگشت آن دیرینه مرد در آورد و به انگشت خود کرد. هرچه گشت چیز بهادر دیگری نیافت و از آن گودال بیرون شد. از یافتن آن انگشت شاد و خرم شد و راه خویش در پیش گرفت و در پی گله تا بامدادان روان شد. چون از رایت شیر پیکر سپهر مهر تاییدن گرفت نزد خداوند گله رفت تا نگین را بدو نشان دهد و از بهای آن آگاه شود. در هنگام گفت و شنید، گاه گاهی شبان از دید خداوند رمه ناپدید می شد.

شبانه به هنگام گفت و شنید زمان تا زمان گشت از او ناپدید صاحب گله بر آشفته شد که چرا ناگهان پنهان و سپس نمایان می شوی؟ شبان شگفت زده به اندیشه فرو می رود و در می یابد که هنگام بازی با انگشتی هرگاه نگین به سوی کف دست او باشد پنهان از دید است و هرگاه به سوی پشت دست باشد، آشکار می گردد.

نگین تا به بالا گرفتی قرار شبان پیش بیننده بود آشکار  
چو سوی کف دست گردان شدی شبانه ز بیننده پنهان شدی

پس از دریافت راز انگشتی به شهر رفت و هر آرزو داشت بر آورد. سرانجام هم روزی شمشیر به دست به کاخ شاه رفت، هنگام گذر در برابر نگهبانان، نگین را به سوی کف دست کرد و پنهان از دید همگان در کنار شاه نشست. چون ویژگان و نزدیکان شاه برفتند و در انجمن جز شاه کسی نماند، نگین را برگرداند و نمایان شد. شاه را ترس فرا گرفت. از او پرسید کیستی؟ فرستنده تو کیست؟ خواست تو چیست؟ شبان بدو گفت من پیامبرم و از

بخت خود خرسند باش که تورا به دین خود می خوانم.  
 نگین بین که از مهر انگشتی چگونه رساند به پیغمبری  
 شاه از ترس بدو گروید و مردمان هم کم و بیش پیرو آیین او شدند. کار او چنان بالا گرفت  
 که سرانجام شاه شد.

شبان آن چنان گردن افراز گشت که آن پادشاهی بدو بازگشت  
 نظامی نیز سرگردان است و راز درون پرده را نمی گشاید.  
 بسی کردم اندیشه را رهنمون نیاوردم این بستگی را برون

### انگشتی در جمهور افلاطون<sup>۳</sup>

اینک به جمهور افلاطون، فرگرد دوم که این داستان در آن نوشته شده است برگردیم.  
 «می گویند ژیزس پدر بزرگ کروسوس مردی بود که برای پادشاه لیدی چوپانی می کرد.  
 روزی هنگامی که گله خود را می چرانید توفانی سهمگین با زمین لرزه و باران در گرفت،  
 زمین چاک خورد و شکافی در آن پیدا شد، چوپان با شگفتی درون آن شکاف نگاهی  
 انداخت و به درون آن فرود آمد و بسی چیزهای شگفت انگیز دید که در آن داستان گفته  
 شده است. از آن میان اسبی از مفرغ دید میان تهی که پهلوهای آن پنجره داشت، چون سر  
 از آن روزنه به درون برد بیکر مردی را دید که گویی مرده است و اندام او از تن مردم  
 بزرگتر بود. آن مرده هیچ چیز در بر نداشت ولی انگشتی زرین در دستش بود، چوپان آن  
 را بیرون آورد و به راه خود رفت. هنگامی که چوپانان به روش ماهانه خود گرد هم آمدند که  
 درباره چگونگی گزارش رمه ها با پادشاه گفتگو کنند، ژیزس با انگشتی که در دست  
 داشت به میان آنان درآمد و هنگامی که در کنار دیگر چوپانان نشسته بود با انگشتی بازی  
 می کرد، و نگین آن را رو به کف دستش کرد. چون نگین رو به کف دست شد از دید  
 همکارانش ناپدید شد. آنان درباره وی چنان سخن می گفتند که گویی در آن جا نیست. او  
 شگفت زده شد و انگشتی به دست کرد و نگین را رو به پشت دست برگرداند، چون چنین  
 کرد، باز پدیدار شد. سپس او به آزمایش پرداخت و دریافت که هرگاه نگین را به سوی  
 کف دست می پیچاند، دیده نمی شود و هرگاه رو به پشت دست می گرداند نمایان  
 می شود. چون راز را دریافت کوشید تا او را برای رفتن به نزد شاه و دادن گزارش  
 برگزینند. چون به کاخ شاه راه یافت، شهبانورا فریفت، و با همکاری او شاه را کشت و بر  
 تخت شاهی نشست.»

اینک که داستان را از زبان افلاطون شنیدیم این سخن پیش می آید که چوپان با

شناختن رمز انگشتی، چرا چوپان در پایان داستان نظامی گنجوی، به جای فریفتن شهبانو و کشتن شاه و بر تخت نشستن، به پیامبری رسیده است. چرا نظامی انجام داستان را دگرگون کرده و چوپان نزد شاه خود را پیامبر می‌خواند و شاه از ترس و گروهی از مردمان به دین او می‌گروند؟

نظامی به نوشته یونانی کتاب افلاطون دسترسی نداشته است و از برگردانهای سریانیان به تازی بهره برده است. آنچه درباره اسکندر هم نوشته است با تاریخ و با خوی و سرشت اسکندر سازگاری ندارد.

### انگشتی حضرت سلیمان

اینک داستان بیفتادن سلیمان از پادشاهی از ترجمه تفسیر طبری<sup>۴</sup>:

«سلیمان را انگشتی بود که همه مملکت سلیمان مر آن انگشتی را به فرمان بودند - که نام بزرگ خدای بر آن نبشته بود. و زنی بود از مادران فرزندان سلیمان، مر او را جراده خواندندی، و سلیمان از همه زنان بر وی آمن تر بودی. و هرگاه که اندر آبخانه شدی یا با زنی بخواستی خفتن - نشایستی که آن انگشتی با خویشتن داشتی - از جلالت خدای، پس آن انگشتی از انگشت بیرون کردی و مر جراده را دادی. پس آن روز که خدای خواست که ملک از وی بشود، چون به آبخانه اندر شد، انگشتی مر جراده را داد. یکی دیو از مهتران دیوان، نام او صخر بود، و خویشتن بر مانند سلیمان بساخت و پیش جراده برفت و گفت «انگشتی مرا ده!» جراده پنداشت که سلیمان است و هیچ او را از سلیمان باز نشناخت و انگشتی او را داد. و آن دیو انگشتی بستد و حالی برفت و بر تخت نشست و انگشتی اندر انگشت کرد. و همه خلقان، هیچ کس او را باز نشناختند از سلیمان و همچنان که فرمان سلیمان می بردند، جمله فرمانبردار او گشتند.

پس چون سلیمان از آبدست فارغ شد، پیش جراده رفت و انگشتی طلب کرد. و جراده گفت که «من انگشتی سلیمان را دادم و تونه سلیمانی، تو دیوی و خود را بر مثال سلیمان ساخته ای، و اگر نه سلیمان آبدست کرد و انگشتی گرفت و بر تخت ملک نشست؛ تو برو و ابلهی مکن و اگر نه سلیمان بداند و تورا پاره پاره گرداند».

پس سلیمان متحیر اندر ماند و هیچ ندانست که چه کند و او را اندر هیچ حجره ها رها نمی کردند و از خانه بیرون کردند و هر کجا که برفتی و گفتی که «من سلیمانم»، او را چندان بزدندی که بیپش گشتی. و آن دیو بر تخت نشسته بود و آن ملک می راند و حکم و فرمان همی داد. و سلیمان هرگاه به خانه خود، نزدیک زنان خویش اندر رفتی، او را اندر خانه

رها نکردندی و روی از وی پنهان کردند.

پس عاجز اندر مانده بود و گرسنه شد و هیچ تدبیر نمی دانست. پس، از شهر بیرون شد و دریا نزدیک بود و به لب دریا رفت پیش صیادان که ماهی همی گرفتند، و گفت که «من سلیمانم». صیادی برخاست و چوبی بر سر وی زد و سرش بشکست. پس همچنان، گرسنه می بود و تدبیری نمی دانست، و به حمالی صیادان رفت و تا شب حمالی همی کرد. پس چون شب اندر آمد، به مزد حمالی، دو ماهی او را دادند و آن دو ماهی به شهر برد و یکی بفروخت و به نان داد و یکی بریان کرد و با آن بخورد. و همچنان، هر روزی به حمالی همی برفتی و دو ماهی همی بستدی و روزگار به آن به سر همی بردی تا مدت چهل روز بگذشت، پس خدای بر وی ببخشد و ملکت به وی باز گرداند.

و سبب چنان بود که دیو بر تخت بنشست و حکمی همی کردی که با حکمهای سلیمان موافق نبود و بیرون حکم تورات بود و علما و حکما همی دانستند که آن مخالف حکم تورات است و از بیم آن که پنداشتند او سلیمان است، هیچ نمی یارستند گفتن. پس آصف ابن برخیا برخاست و بیامد و جمله بنی اسرائیل پیامدند و آصف به حجره های سلیمان اندر می رفت و از حال سلیمان می پرسید. ایشان گفتند که «سلیمان اکنون چهل روز گذشت تا هیچ نزدیک ما نیامد». پس یقین گشتند که آن دیو است که بر جای سلیمان نشسته است. پس خدای سلیمان را ملکت باز داد و به جای خویش باز آورد.»

در قصص الانبیاء<sup>۵</sup>:

«چون چهل روز برآمد، مدت بلاش بر سر آمد و گفت و گوی در میان خلق در افتاد. دیو از آن بترسید. آصف گفت: از گفتار این، لذت نمی آید چنان که پیش از این می آمدی؛ و سخن این مانده سخن سلیمان نیست... دیو بترسید، بگریخت و انگشتی به دریا انداخت. حق - تعالی - سبب کرد تا انگشتی ماهی بگرفت و فرو برد، آن گاه به دام در افتاد. قضا را، آن ماهی را سلیمان دادند. چون سلیمان شکم ماهی بشکافت، انگشتی خویش بدید، دانست که حق - تعالی - او را به ملکت باز رساند... پس سلیمان رو به شهر نهاد، بیامد و بر تخت نشست و به ملکت باز رسید.»

جلال الدین محمد در این باب گوید:

یا همچو سلیمانی بشکافت ماهی را اندر شکم ماهی آن خاتم زر یابد  
(دیوان شمس)

در سوره بقره، آیه ۱۰۲ در باره انگشتی سلیمان و اهریمن می فرماید: «و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان...».

## انگشتی یا خاتم پیغمبری

مهر یا انگشتی پیامبری در فرهنگ سامی-اسلامی-ایرانی بسی کهن و ژرف است. در ادب ایران بارها از آن سخت رفته است.

در قرآن مجید (سوره احزاب، آیه ۴۰) آمده است: ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما. (محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست - پس زن زید، زن فرزندش نبود و پس از طلاق می تواند به همسری پیامبر درآید- لیکن او رسول و پیامبر خداست و خاتم پیامبران است و خدا بر همه امرهای جهان آگاه است).

در دیدگاه شیعه گری دایرة پیامبری (دایرة النبوت) که آورنده شریعت هستند شش است: (آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد ص) که پیامبر اسلام مهر پیامبران خاتم النبیین است. در دیدگاه شیعیان حضرت علی نیز مهر ولایت است. دین را برونی و درونی می دانند که ولایت درون، و نبوت برون است.

ابن عربی حضرت عیسی را انگشتی ولایت (دوستی و مهر) می داند.

هانری کربن، پژوهشگر و دانشمند فرانسوی که درباره اسلام ایران و شیعه کتابها نوشته است، در برگردان «خاتم» برابر فرانسوی آن را (Scoeau) انگشتی آورده است. و از آن جا که در پایان نامه ها مهر می زدند، خاتم می تواند معنی واپسین داشته باشد.<sup>۶</sup>

مانی پیامبر خود را «مهر یا واپسین پیام آوران» بر می شمرد.<sup>۷</sup>

در منتخب اللغة در معنی خاتم آمده است: «خاتم ختم کننده به فتح تا، انگشتی و جز آن که بدان مهر کنند و همچنین ختیام و خاتام و خواتیم جمع و خاتم النبیین به کسر و فتح تا، پیغمبر ما صلعم.

در فرهنگ فارسی دکتر محمد معین نیز در برابر «خاتم» نوشته است: ۱- انگشتی، انگشتر ۲- مهر، نگین و جمع آن خواتم است.

جلال الدین محمد سخن از انگشتی برای همه پیامبران به میان می آورد و در آغاز دفتر ششم مثنوی می گوید:

تا ز راه خاتم پیغمبران بو که برخیزد ز لب ختم گران  
که سخن از کسانی ست که در روز جزا می خواهند بر گناهان خود پرده براندازند و پروردگار بر دهان آنان مهر می گذارد تا دستها و اندامهای آنان سخن گوید. مگر مردمان درستکاری که پیرو محمد (ص) هستند و آن حضرت با انگشتی خود (خاتم) آنان را گویا می کند.

وی در دفتر یکم مثنوی انگشتی سلیمان را رمز دانش می داند:  
 خاتم ملک سلیمان است علم جمله عالم صورت و جان است علم  
 و در دیوان کبیر نیز بارها از انگشتی سلیمان یاد کرده است:  
 خاتم شاهییت در انگشت کرد تا که شوی حاکم و فرمانروا  
 یا  
 امروز سلیمانم کانگشتی ام دادی وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد  
 یا  
 بستان زدیو خاتم، که تویی به جان سلیمان بشکن سپاه اختر، که تو آفتاب رای  
 از سوی دیگر داستان جم یا جمشید با سلیمان چنان آمیخته شده است که یکی را از  
 دیگری در افسانه های باستانی نمی توان باز شناخت. در ادب ایران انگشتی را نخست از  
 جمشید می دانند.

در دیوان امیر معزی آمده است:

این حیدرو جمشید به شمشیر و نگین دارنده دولتی و دارنده دین  
 در دیوان منوچهری دامغانی نیز افسانه سلیمان و جمشید درهم آمیخته شده است:  
 انگشتی جم بر سیده است به جم باز وز دیو نگون اختر برده شد آواز  
 در دیوان خاقانی نیز بارها، سخن از جمشید و انگشتی می رود:  
 گر ز یک انگشتی خاصه جمشید دیو چهارم به پیششان به طواف است  
 دیو دلی می کنند بر سر خاتم خاتم جمشید داشتن نه گزاف است  
 حافظ فرماید:

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود  
 یا:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد  
 حافظ داستان جام جم با انگشتی سلیمان و گم شدن آن را به هم پیوسته می داند:  
 دلی که غیب نمای است و جام جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد  
 یا:

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن  
 یا:

از لعل تو گر یا بم انگشتی زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

## یادداشتها:

- ۱- حکیم نظامی، اقبالنامه، از انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۰ ص ۱۲.
  - ۲- Plato, *The Republic*, translated by A.D. Lindsay
  - ۳- جمهور افلاطون، برگردان از فؤاد روحانی.
  - ۴- ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۶۲.
  - ۵- قصص الانبیاء، ص ۳۰۵.
  - ۷- آیین گوسی و مانوی، ویراسته میرچا ییاده، برگردان از دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور، از انتشارات فکر روز، ص ۲۰۱؛ مقاله جس پ. آسموسن: «مانی و دین او»: بررسی متون.
  - ۶- Henry Corbin, *Traites des Compagnons- Chevaliers (Resail-e-Javanmardan)*
- گنجینه نوشته های ایرانی. رسایل جوانمردان مشتمل بر هفت فتوت نامه با تصحیحات مرتضی صراف و مقدمه و خلاصه فرانسوی از هانری کربن. ص ۶۰، در برگردان فتوت نامه نجم الدین زرکوب تبریزی.

در نگارش این مقاله از دو کتاب زیر نیز بهره گرفتم:

الف- داستان پیامبران، از دکتر تقی پورنامداران.

ب- مکتب حافظ، از منوچهر مرتضوی.

